

۲ روز در جنت؛

آرامش پیش از توفان

پرسد خودکار داری؟ نمی دانستم باید چه جوابی به او بدهم که یکی از جانبازان بلافاصله گفت نه ندارد... سوال کردم خودکار برای چی می خواهی گفت می خواهم نامه بنویسم... از دیگران که سوال کردم گفتند او با خودکار روی بدنش را خط می کشد در حالی که جانباز شیمیایی هم هست و جوهر برای او ضرر دارد...

بعد از این که با تمام جانبازان این بخش سلام و علیک می کنم با سرهنگ حافظی، امرا... دهقان، یونس نادری، حسن بن رشید، ابوالفتح خسروی و... مصاحبه می کنم. با آن ها به ناهار خوری می رویم دقیق و منظم برنامه های این بیمارستان اجرا می شود و بیماران نیز تمام قواعد را رعایت می کنند. بیشتر از آرامش آن ها متعجب بودم که یکی از آن ها می گوید: از بس که قرص می خوریم آرام هستیم اگر یک روز قرص نخوریم...

پس از چند ساعت همکلامی و همد شدن با جانبازان اعصاب و روان عصر از آن ها خداحافظی می کنم. با هماهنگی دو تن از جانبازان عازم منزل ۲ جانباز اعصاب و روان می شوم که وقتی وضعیت آن ها را دیدم دیگر نه اعصاب برابم ماند و نه روان.

روز بعد دوباره به بیمارستان باز می گردم، این بار ابتدا به بخش ۲ که جانبازان با بیماری شدیدتری بستری هستند می روم، البته چند دقیقه ای برای ورود معطل می شوم چون یکی از افراد بستری در این بخش همان وسط بخش جلوی دیگران نتوانسته خود را کنترل کند... بیماری که حال او مساعد نیست مدام ناله می کند و دیگر افراد بستری هم که دیگر به ناله ها عادت کرده اند چندان توجهی ندارند. او را به اتاق قرنطینه که در گوشه ای از بخش است می برند. در این بخش بیماران وضعیت متفاوتی با بخش یک دارند و چندان صحبت نمی کنند، باید درد و رنج جانبازی را در نگاه و چشمانشان دید. عبدالحمید زندی لک از جانبازان بستری در این بخش است. او می گوید: سال ۶۶ جانباز شدم و جانباز ۱۰ درصد اعصاب و روان هستم به دلیل موج انفجار در آن زمان هنوز سردرد های شدید دارم...

موسی کاظمی جانباز ۵۰ درصد و متولد ۱۳۲۷ در شهرستان داراب است او می گوید: فکر کنم در عملیات والفجر ۸ یا در سال ۶۶ جانباز شدم شاید هم عملیاتی دیگر یا سال دیگری بوده است، البته یادم می آید که اواخر جنگ بود. به گفته موسی کاظمی او ۲۷ سال است که هر سال چند ماهی در این بیمارستان بستری می شود و وقتی حالش بهتر می شود قرص و دارو به او می دهند و تا مدتی حال او خوب است. وقتی قرار شد از کنار تخت اش بروم این جمله را در گوشم زمزمه می کند: یک نفر خانه ام را فروخته... قاسم...

کنار تخت یکی دیگر از جانبازان می روم، بهیود فرهادی پور جانباز ۴۵ درصد اعصاب و روان متولد ۱۳۴۶ روستای مرو دشت دشت وال فارس است. او می گوید: در عملیات والفجر ۸ در تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۲۲ موجی شدم و تاکنون هم ۱۹ بار در این بیمارستان بستری شده ام و هر بار حداقل ۲۰ روز بستری و تحت درمان بوده ام. او کمی بیشتر از دیگر

آرام بودند و بی صدا، بدون درگیری و اضطراب از بس که قرص و دارو می خوردند اما اگر دیرتر از حد معمول قرص و دارو بخوردند دچار تشنج هایی می شوند که حتی تصور هم نمی توان کرد. وقتی به آسایشگاه وارد می شویم در زمین فوتبال نزدیک در ورودی با یک توپ پلاستیکی سرگرم بازی بودند البته بدون کف و ساق بند و لباس ورزشی بلکه با همان لباس های آبی رنگ بیمارستان اعصاب و روان و دمپایی. بازیشان را تماشا می کنم تا این که به پایان برسد پس از خوش و بش با آن ها دعوت می کنند که به بخش کار درمانی بیمارستان برویم، آن ها رفتند و چند دقیقه ای را با یکی از جانبازان که همسرش به ملاقات او آمده بود همکلام شدم، وقتی قصد ورود به بخش کار درمانی را داشتیم با در قفل شده مواجه شدم. فردی از مجموعه مدیریت بیمارستان در را باز می کند و وارد می شویم، همکارما که چند دقیقه قبل وارد شده بود به آن ها گفته بود از دیار امام هشتم مشهد الرضا آمده ایم در همان لحظه ورود به این بخش با صلوات و بوسیدن پیشانی استقبال دوباره شدم. چند دقیقه ای با آن ها فوتبال دستی بازی کردیم در این بخش یکی تلویزیون نگاه می کند و آن یکی دیگر موسیقی درمانی می شود.

به آن ها اعلام می شود که زمان کار درمانی به پایان رسیده و باید به بخش برگردند، به همراه آن ها راهی بخش می شوم، وسط راه یکی از کارکنان را می بینم که فلاسک بزرگ چای را به داخل بخش می برد یکی از جانبازان از او می خواهد که به او چای بدهد او اگر چه اعلام می کند که باید به بخش برود تا به او چای بدهد اما او اصرار می کند که همانجا چای به او بدهد او هم به حرف جانباز گوش داده و چای به او می دهد. البته چند نفری که چای دوست دارند چای می ریزند که چای اول هم برای ما که میهمان هستیم است. جانبازان اعصاب و روان در دو بخش بستری شده اند بخش یک افرادی هستند که تقریباً وضعیت بهتری دارند و بخش دو افرادی هستند که بیماری آن ها شدید تر است، به همراه جانبازانی که در محوطه با آن ها آشنا شده بودیم و در اتاق کار با آن ها بودیم به بخش یک می رویم، در لحظه ورود ما یکی از جانبازان اعصاب و روان حال مساعدی ندارد و یکی از اعضای خانواده هم اصرار دارد که او را ترخیص کند کادر درمانی برای خانواده جانباز توضیح می دهند که باید تحت درمان باشد و خروج او از بیمارستان حال او را نامساعد می کند اما فایده ندارد و خانواده هم چنان مصر است که جانباز را خارج کند و سرانجام با گرفتن رضایت نامه از اعضای خانواده جانباز برای ترخیص آماده می شود. این جانبازان به مدد قرص و دارو هایی که مصرف می کنند رفتار چندان متفاوتی ندارند فقط گاهی سوالاتی می پرسند. نگاه هایی دارند که برای چند لحظه ترس در دلم می افتد. یکی از این موارد هم جانبازی است که تخت اش در گوشه ای از این بخش قرار دارد وقتی از کنار تخت اش عبور می کنم با او دست می دهم دست ام را نگه می دارد و کمی هم فشار می دهد به چشمانم خیره می شود و با لحن جدی می